



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

لعل لبش داد کنون مر مرا
آنچه تو را لعل کند، مر مرا

گُلْبُنِ خندان به دل و جان بگفت:
برگِ مَنّت هست، به گلشن برآ

گر نخریده‌ست جهان را ز غم
*مژده چرا داد خدا: «کاشتری»^(۱)؟

در بُنِ خانه‌ست جهان، تنگ و منگ
زود برآیید به بامِ سرا

صورتِ اقبالِ (۲) شکرریز گفت:
شُکر چو کم نیست، شکایت چرا؟

ساغر، بر دست، خرامان رسید
فخرِ من و فخرِ همه ماورا (۳)

جامِ مُباح (۴) آمد، هین نوش کُن
بازره از غابر (۵) و از ماجرا

ساغرِ (۶) اوّل چو دود بر سرت
سجده کند عقل، جنونِ تو را

فاش مکن فاش، تو اسرارِ عرش
در سخنی زاده ز تَحْتِ الثَّری (۷)

قرآن کریم، سورہ توبہ (۹)، آیہ ۱۱۱*

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت
خریده است...»

(۱) اِشْتَرَىٰ: خرید

(۲) اِقْبَالَ: بخت، کنایه از تجلی خداوند

(۳) مَاوَرَا: منظور همه موجودات و مخلوقات است.

(۴) مُبَاح: حلال، جام مُباح: شرابِ حلال

(۵) غَابِر: گذشته

(۶) سَاغَر: جام، باده، می

(۷) تَحْتَ الثَّرَىٰ: زیر خاک، زیر زمین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

لعل لبش داد کنون مر مرا
آنچه تو را لعل کند، مر مرا

گُلْبُنِ خندان به دل و جان بگفت:
برگِ مَنّت هست، به گلشن برآ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
یارِ بَدِ خَرُوبِ (۸) هر جا مسجدست

یارِ بَدِ چون رُست در تو مهرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو

برگن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی
همچو طفلان، سویِ کژ چون می‌غژی^(۹)؟

(۸) خَرُوب: گیاه خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر
بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

(۹) می‌غژی: فعل مضارع از غَژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت
خزندگان و اطفال.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُسْتَم^(۱۰)، مکان ویران شود

(۱۰) رُسْتَم: روییدن

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۸۵

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، درآ اندر سجود

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۸۷

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب شد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون زِ زنده مُردہ بیرون می‌کُند
نَفْسِ زنده سویِ مرگی می‌تَند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو چو بازِ پای بسته، تَنِ تو چو کُنده برِ پا
تو به چنگِ خویش باید که گره ز پا گشایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴

بال، بازان را سوی سلطان برد
بال، زاغان را به گورستان برد

بازگرد اکنون تو در شرحِ عدم
که چو پازهر است و پندارِیش سَم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲۷

اندرآ، اکنون که جستی از خَطَر
سنگ بودی، کیمیا کردت گُهر

رَسْتَه‌ای (۱۱) از کفر و خارستانِ او
چون گلی بشکُف به سَروستانِ (۱۲) هو (۱۳)

(۱۱) رَسْتَه‌ای: رها شد‌های

(۱۲) سَروستان: جایی که درخت سرو در آن بسیار روید.

(۱۳) هو: هستی‌الله، زندگی، خداوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

گر نخریده‌ست جهان را ز غم
مژده چرا داد خدا: «کاشتری»؟

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت
خریده است...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

که بُود آب که دارد به لطافتِ صفتِ او؟
که دو صد چشمه برآرد ز دلِ مَرَمَر و خارهِ (۱۴)

(۱۴) خارهِ: سنگِ خارا، نوعی سنگِ سخت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵۸

چون کند چکچک (۱۵)، تو گویش: مرگ و درد
تا شود این دوزخِ نَفْسِ تو سرد

تا نسوزد او گلستانِ تو را
تا نسوزد عدل و احسانِ تو را

(۱۵) چکچک: آوازِ سوختنِ فتیلهٔ چراغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۹

چون لبِ لعلش صلابی (۱۶) می‌دهد
گر نه‌ای چون خاره و مرمر، بیا

(۱۶) صلا: دعوتِ عمومی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

برگ بی‌برگی، تو را چون برگ شد
جانِ باقی یافتی و، مرگ شد (۱۷)

(۱۷) مرگ شد: مرگ رفت و گذشت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از لذتِ بوهای او، وز حُسن و از خوهای او
وز قُلِّ تَعَالُوهای (۱۸) او جان‌ها به درگاه آمده

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱

«قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ...»

«ای پیامبر بگو: به سوی من آیید که بر شما خوانم آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است...»

(۱۸) قُلْ تَعَالَوْا: قُلْ تَعَالَوْا، بگو بالا بیایید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

قُلْ تَعَالَوْا آیتی است از جذبِ حق
ما به جذبۀ حق تعالی می‌رویم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا كَقَت رَبِّ
ای سُتوران^(۱۹) رَمیده از ادب

(۱۹) سُتور: حیوانِ چهارپا همانند اسب و الاغ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

غُلُّغُلٌ و طاق و طُرُنْبُ^(۲۰) و گیر و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار

(۲۰) طاق و طُرُنْبُ: سر و صدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۲۱)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر (۲۲)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۲۳)؟

عاشقِ صُنْعِ (۱۴) خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ (۱۵) او کافر بود

(۲۱) مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

(۲۲) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۲۳) گبر: کافر

(۲۴) صُنْع: آفرینش

(۲۵) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶

قُلْ تَعَالَوْا كَفْتِ از جذبِ کَرَمِ
تا ریاضتتَانِ دَهْمِ، مَن رَايِضَمِ (۱۶)

(۲۶) رایض: تربیت کنندهٔ اسب و ستور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۷

مرگِ بی‌مرگی (۲۷) بُودِ ما را حلال
برگِ بی‌برگی (۲۸) بُودِ ما را نَوَالِ (۲۹)

(۲۷) مرگِ بی‌مرگی: مرگ به من‌ذهنی

(۲۸) برگِ بی‌برگی: آگاه شدنِ عدم از خودش در مرکزِ ما

(۲۹) نَوَالِ: عطا و بخشش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صنُع(۳۰) و صانع(۳۱) را به هم

(۳۰) صنُع: آفرینش

(۳۱) صانع: آفریدگار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵

برگِ تَن بی‌برگیِ جان است زود
این بیاید کاستن، آن را فرود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مَشْتَریُّ ماست اللّٰهُ شَتْریُّ
از غمِ هر مشتری هین برتر آ

کسی که فرموده است: «خداوند می‌خرد»، مشتری ماست.
به هوش باش، از غم مشتریانِ فاقد اعتبار بالاتر بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناکَ کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

یا مگر فرعون‌ی و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل (۳۲)

توبه کن بیزار شو از هر عَدُو (۳۳)
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

هرکه را دیدی ز کوثر سرخرو
او محمدخوست با او گیر خو

تا أَحَبَّ لِلَّهِ (۳۴) آیی در حساب
کز درختِ اَحمَدی با اوست سیب

هر که را دیدی ز کوثر خشکلب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابایِ تو است و مامِ (۳۵) تو
کو حقیقت هست خون‌آشامِ تو

(۳۲) عَلِيلٌ: بیمار، رنجور، دردمند

(۳۳) عَدُوٌّ: دشمن

(۳۴) أَحَبُّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا

(۳۵) مَآءٌ: مادر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ کَرَمَنَاسْتِ بَرِ فَرَقِ سَرَتِ
طُوقِ (۳۶) اَعْطِينَاکَ اَوْیَزِ بَرَتِ

(۳۶) طُوقٌ: گردنبند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تَوَزِ کَرَمَّنَا بَنِي اَدَمِ شَهِي
هَم بَه خَشْكَی، هَم بَه دَرِيَا پَا نَهِي

قرآن کریم، سورہ اسراء (۱۷)، آیہ ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاَهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ
خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

«و ما فرزندانِ آدم را بس گرامی داشتیم و آنان
را در خشکی و دریا بر مرکبها سوار کردیم
و ایشان را از غذاهای پاکیزه روزی دادیم و آنان
را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردتن
جانِ من باشد که رو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم (۳۷)
جان که من بخشم، ببیند بخشم

جانِ نامحرمِ نبیند رویِ دوست
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

در دمَم، قصابِ وار این دوست را
تا هِلْد (۳۸) آن مغزِ نغزش، پوست را

(۳۷) مُحْتَشَم: جلیل، باحشمت، شکوهمند

(۳۸) هِلْد: گذاشتن، اجازه دادن، فروگذاشتن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غمِ دین برگزید
باقیِ غمها خدا از وی بُرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظِ رسول خوانده استم

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَارِ كَفَاهُ اللَّهُ
هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا
لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غمهایش را به غمی واحد محدود کند،
خداوند غمهای دنیوی او را از میان می‌برد.
و اگر کسی غمهای مختلفی داشته
باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در
کدامین سرزمین هلاک گردد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

گفت پیغمبر: خدایم ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نودلال^(۳۹)

(۳۹) نودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۴۰)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۴۱) جو هست سِرگین ای فتی^(۴۲)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۴۱) تگ: ته و بُن

(۴۲) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط^(۴۳)
که بگوئید از طریق انبساط

(۴۳) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلِمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که لَا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلِمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی
نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ^{صَلِّ} إِنَّكَ
أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۴۴) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۴۴) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۴۵) و سَنی (۴۶)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۴۵) حَبْر: دانشمند، دانا

(۴۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرد یَقینِ در عَاقِبَت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

در بُنِ خانِهست جِهان، تَنگ و مَنگ
زود برآیید به بامِ سِرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دو زخِست آن خانِه کَانَ بی‌روزنِ است
اصلِ دین، ای بنده روزنِ کردنِ است

تیشَه (۴۷) هر بیشه‌ای کم زَن، بیا
تیشَه زَن در کندنِ روزن، هَلا (۴۸)

(۴۷) تیشه: تبر
(۴۸) هَلا: آگاه باش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

در بُنِ چاهی همی بودم زَبون^(۴۹)
در همه عالم نمی گنجم کنون

(۴۹) زَبون: خوار و پست

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

زین دودناکخانه^(۵۰) گشادند روزنی
شد دود و، اندر آمد خورشیدِ روشنی

آن خانه چیست؟ سینه، و آن دود چیست؟ فکر
ز اندیشه گشت عیشِ تو اشکسته‌گردنی

(۵۰) دودناک: آمیخته به دود، پردود، دودآگین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه
سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا (۵۱) چه عَلَا لای (۵۲) تو دارم

(۵۱) سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.

(۵۲) عَلَا لای: بانگ و فریاد، هیاهو، سروصدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنک جانی که بر بامش همی چویک زَنَد (۵۳) امشب
شود همچون سَحَر خندان، عَطایِ بی عدد بیند

(۵۳) چویک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

دل تو مثالِ بام است و، حواسِ ناودان‌ها
تو ز بام آب می‌خور که چو ناودان نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

صورتِ اقبالِ شکرریز گفت:
شُکر چو کم نیست، شکایت چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۵۱۷

کافیَم، بدْہم تو را من جملہ خیر
بی سبب، بی واسطہ یاری غیر

کافیَم بی نان تو را سیری دہم
بی سپاہ و لشکرت میری دہم

بی بہارت نرگس و نسرین دہم
بی کتاب و اوستا تلقین دہم

کافیَم بی داروت درمان کنم
گور را و چاہ را میدان کنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹

با حضورِ آفتابِ باکمال
رهنماییِ جُستن از شمع و ذُبَال (۵۴)

با حضورِ آفتابِ خوش مَسَاغ (۵۵)
روشناییِ جُستن از شمع و چراغ

بی‌گمان ترک ادب باشد ز ما
کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

(۵۴) ذُبَاله: فتیله، فتیله شمع یا چراغ

(۵۵) خوش مَسَاغ: خوش رفتار، خوش مدار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهرِ ما فردا پُر از شِکَرِ شود
شِکَرِ ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقلُ قربانِ کُنْ به پیشِ مصطفیٰ
حَسْبِيَ اللهُ گو که اللهُمَّ کَفَى

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۴۵

«وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ
ج وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَىٰ بِاللَّهِ نَصِيرًا.»

«خدا دشمنان شما را بهتر می‌شناسد و دوستی او شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست...؟»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

«...قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«...بگو: خدا برای من بس است...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ایست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل
خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَکَنُود

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار
ناسپاس است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم
بی شمعِ رویِ تو نتان (۵۶) دیدن مرین دو راه را

(۵۶) نتان: نتوان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

ساغر، بر دست، خرامان رسید
فخرِ من و فخرِ همه ماورا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

مست شوی و شه مستان شوی
چونکه بگرداند پیمانہ را

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه
فارغ از غصّه هر سود و زیانیم همه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۷

من، ز فخرِ انبیا سر چون گشَم؟
خورده‌ام حلوا و، این دمِ سرخوشم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴

آمد شرابِ آتشین، ای دیوِ غم کنجی نشین
ای جانِ مرگانَدیش (۵۷)، رُو، ای ساقیِ باقی در آ

(۵۷) مرگانَدیش: آن که پیوسته در اندیشهٔ مردن باشد. مجازاً من ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خودش را تباه می‌سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

جامِ بقا گیر و بَهِل (۵۸) جامِ خواب
پرده بودِ خواب و حجابِ عیان

ساقی باقیست خوش و عاشقان
خاکِ سیه بر سرِ این باقیان

زهر از آن دستِ کریمش بنوش
تا که شوی مهترِ (۵۹) حلواییان

(۵۸) پهل: رها کن

(۵۹) مهتر: بزرگتر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

جامِ مُباح آمد، هین نوش کُن
بازره از غابر و از ماجرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشقِ جَریده (۶۰)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۶۰) جَریده: یگانه، تنها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴

بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز ناید رفته، یادِ آن هب‌است (۶۱)

(۶۱) هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عُقْدَه (۶۲) اِشْکال را
در حَدَث (۶۳) کرده‌ست زرین بیل را

عقدہ را بگشاده گیر ای مُنتهی (۶۴)
عقدہ‌یی سخت‌ست بر کیسه تھی

در گشاید عُقْدَه‌ها گشتی تو پیر
عقدہ چندی دگر بگشاده گیر

(۶۲) عُقْدَه: گره

(۶۳) حَدَث: سرگین، مدفوع

(۶۴) مُنتهی: به پایان رسیده، کمال یافته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

بیخودم و مست و پراکندهمغز
ور نه نکو گویم افسانه را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳

گفت دیگر: بر گذشته غم مخور
چون ز تو بگذشت، زآن حسرت مبر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزها و قصدها در ماجرا
گاهگاهی راست می‌آید تو را

تا به طمع^(۶۵) آن دلت نیت کند
بار دیگر نیت را بشکند

(۶۵) طَمَع: زیادمخواهی، حرص، آز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

فَاش مَکَن فَاش، تَو اسرَارِ عَرشِ
دَر سَخَنِ زَادَه ز تَحْتِ الثَّرَى

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲

خَمُش بَاش، خَمُش بَاش، دَر اَین مَجمَعِ اوبَاش (۶۶)
مَگو فَاش، مَگو فَاش ز مَولی (۶۷) و ز مَولا

(۶۶) اوباش: مردم فرومایه و بی‌سروپا

(۶۷) مولی: آقا و سرور، برده و وابسته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

راز مگو، رُو عَجَمی (۶۸) ساز خویش
یاد کُن آن خواجه عَلیانه (۶۹) را

(۶۸) عَجَمی: ناشی، ناوارد، لال، بی‌زبان، مجازاً غافل و نادان
(۶۹) عَلیانه: عالی‌قدر، شریف

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

چراغست این دلِ بیدار به زیرِ دامنش می‌دار
از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

من به گوشِ تو سخن‌های نهان خواهم گفت
سَر بجنبان که بلی، جز که به سَر هیچ مگو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۰

عزمِ ره کردند آن هر سه پسر
سویِ اَمَلَاکِ (۷۰) پدر رسمِ سفر

در طوافِ شهرها و قلعه‌هاش
از پیِ تدبیرِ دیوان و معاش (۷۱)

دستبوسِ شاه کردند و وداع
پس بدیشان گفت آن شاهِ مُطَاع (۷۲)

هر کجاتان دل گشَد، عازم شوید
فی اَمَانِ اللّهِ (۷۳)، دست‌افشان (۷۴) رَوید

غیرِ آن یک قلعه، نامش هُش رُبا
تنگ آرد بر کُلّه‌داران (۷۵) قبا (۷۶)

اللَّهُ اللَّهُ زَانَ دِرِ (۷۷) ذَاتُ الصُّورِ (۷۸)
دُورِ باشید و بترسید از خطر

رو و پشتِ بُرجهاش و سقف و پست
جمله تمثال (۷۹) و نگار و صورت است

همچو آن حُجره (۸۰) زلیخا پُر صُورِ (۸۱)
تا کند یوسف به ناکامش (۸۲) نظر

چونکه یوسف سوی او می‌نگرید
خانه را پُر نقشِ خود کرد از مَکید (۸۳)

تا به هر سو کهنگَرَد آن خوش عِذارِ (۸۴)
روی او را ببیند او بی‌اختیار

بهر دیدهٔ روشنان، یزدانِ فردِ (۸۵)
شش جهت را مَظْهَرِ (۸۶) آیات کرد

تا به هر حیوان و نامی (۸۷) کَنُکَرَنَد
از ریاضِ (۸۸) حُسْنِ رَبَّانِی (۸۹) چَرَنَد

بهرِ این فرمود با آن اِسْپَه (۹۰) او
حَيْثُ وَّلِيْتُمْ فَتَمَّ وَجْهُهُ

از اینرو خداوند خطاب به خیلِ مؤمنان فرمود:
به هر طرف که روی کنید همانجا ذات الهی است.

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۱۱۵

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ۚ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ۚ
إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«مشرق و مغرب از آن خداست. پس به هر جای
که رو کنید، همان جا رو به خداست. خدا فراخ
رحمت و داناست.»

(۷۰) أَمَلَاكٍ: جمع مُلْكٍ، داراییها

(۷۱) مَعَاشٍ: زندگی، زندگانی

(۷۲) مُطَاعٍ: آنکه مورد اطاعت باشد، آنکه از امر او اطاعت کنند.

(۷۳) فِي أَمَانٍ لِلَّهِ: در امانِ خدا

(۷۴) دَسْتِافْشَانٍ: در حال دست زدن و رقصیدن. کنایه از شادمانی و شغف

(۷۵) كَلَاهِدَارٍ: مخفّف كَلَاهِدَارٍ، به معنی پادشاه، شاهزاده، بزرگ

(۷۶) قَبَا رَا بَر كَسِي تَنگٍ أوردن: کنایه از عرصه را بر کسی تنگ کردن

(۷۷) دِرْزٍ: دژ

(۷۸) ذَاتُ الصُّوَرِ: پُرنقش و نگار

(۷۹) تِمْتَالٍ: صورتِ نقاشی‌شده، نقش، تصویر

(۸۰) حُجْرَةٍ: اتاق

- (۸۱) صُور: صورت‌ها، جمع صورة
- (۸۲) به ناکام: ناخواسته، بی‌آنکه بخواهد، به کام نرسیده
- (۸۳) مکید: فریب، نیرنگ
- (۸۴) خوش عذار: زیبا رخسار
- (۸۵) یزدانِ فرد: خداوند یکتا
- (۸۶) مَظْهَر: محلِ ظهور، جای آشکار شدن
- (۸۷) نامی: نموّ کننده، گیاه
- (۸۸) ریاض: جمعِ روضه، باغ‌ها
- (۸۹) حُسْنِ رَبَّانِي: جمالِ الهی
- (۹۰) اِسْپَه: مخفّف اسپاه، سپاه، لشکر
-

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و
یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را
از آن باز نداشته است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۳

از قدح^(۹۱) گر در عطش آبی خورید
در درونِ آب، حق را ناظرید

آنکه عاشق نیست، او در آب در
صورتِ خود بیند ای صاحبِ بصر^(۹۲)

صورتِ عاشق چو فانی شد در او
پس در آب اکنون که را بیند؟ بگو

حُسنِ حق بینند اندر رویِ حور^(۹۳)
همچو مه در آب، از صُنْعِ^(۹۴) غیور^(۹۵)

غیرتش بر عاشقی و صادقست
غیرتش بر دیو و بر اُسْتور^(۹۶) نیست

دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد
جبرئیلی گشت و، آن دیوی بمُرد

أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ (۹۷)، آنجا شد پدید
که یزیدی شد ز فضلش بایزید

حدیث

«أَسْلَمَ شَيْطَانِي بِيَدِي»

«شیطانم به دست من تسلیم شد.»

این سخن پایان ندارد، ای گروه
هین نگذارید زآن قلعه، وُجوه (۹۸)

هین مبادا که هوستان ره زند
که فُتید اندر شقاوت (۹۹) تا ابد

از خطر پرهیز آمد مُفْتَرَضٌ (۱.۰)
بشنوید از من حدیثِ بی‌غَرَضِ

در فَرَجِ جویی، خِرَدِ سَرْتِیزِ (۱.۱) بِه
از کمینگاهِ بلا، پرهیز بِه

گر نمی‌گفت این سخن را آن پدر
ور نمی‌فرمود زان قلعه حذر (۱.۲)

خود بدان قلعه نمی‌شد خیلشان (۱.۳)
خود نمی‌افتاد آن سو میلشان

کَانَ نَبْدُ معروف، بس مهجور (۱.۴) بود
از قِلاعِ (۱.۵) و از مَناهجِ (۱.۶) دور بود

چون بکرد آن منع، دلشان زان مَقالِ (۱.۷)
در هوس افتاد و در کویِ خیال

- (۹۱) قَدَح: پیاله، کاسهٔ بزرگ
- (۹۲) صاحبِ بَصَر: بینا، بصیر
- (۹۳) حور: زیبا چشم، زن زیبای بهشتی
- (۹۴) صُنْع: آفرینش، آفریدن
- (۹۵) غُیور: غیرتمند، باغیرت
- (۹۶) اُسْتور: سُتور، حیوانی که بار کشد مانند اسب و الاغ و استر
- (۹۷) اَسْلَمَ الشَّيْطَانُ: شیطان مسلمان شد.
- (۹۸) وُجوه: جمعِ وَجْه، صورت‌ها، روی‌ها
- (۹۹) شَقَاوت: بدبختی
- (۱۰۰) مُفْتَرَض: واجب گردیده، واجب، لازم
- (۱۰۱) سَرْتِيز: هر آنچه که دارای نوکی تیز باشد و در اجسام فرو رود.
کنایه از نافذ
- (۱۰۲) حَذَر: دوری، خویشستن داری
- (۱۰۳) خَيْل: رمهٔ اسبان، در اینجا به معنی گروه و دسته
- (۱۰۴) مَهْجُور: دور افتاده، متروک
- (۱۰۵) قِلَاع: قلعه‌ها
- (۱۰۶) مَنَاهِج: راه‌های روشن، در اینجا مراد راه‌های طولانی است. جمعِ مَنَهَج.
- (۱۰۷) مَقَال: گفتگو، گفتار
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعلِ تو که زاید از جان و تنت
همچو فرزندت بگیرد دامت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵۸

رغبتی زین منع در دلشان پُرست
که بیاید سِرِّ آن را باز جُست

کیست کز ممنوع گردد مُمْتَنِع (۱۰۸)؟
چونکه الْأَنْسَانُ حَرِيصٌ مَا مَنِعَ

«کدام آدمی است که از امور ممنوعه خویشترداری کند؟
در حالی که انسان از هر چیز منع شود نسبت به همان
چیز حریص و آزمند گردد.»

مَثَل

«الْأَنْسَانُ حَرِيصٌ عَلَىٰ مَا مُنِعَ.»

«آدمی از هر آنچه منع شود، بدان حرص می‌ورزد»

نهی، بر اهلِ تَقَى (۱۰۹) تبغیض (۱۱۰) شد

نهی، بر اهلِ هَوَا تحریض (۱۱۱) شد

پس، ازین یُغْوَى بِه قَوْمًا کَثِیر
هم ازین یَهْدَى بِه قَلْبًا خَبِیر

«پس بواسطه نهی، گروه بسیاری از مردم گمراه می‌شوند.
و نیز بواسطه همان نهی، دل آگاهان به هدایت می‌رسند.»

قرآن کریم، سورہ بقرہ (۲)، آیہ ۲۶

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً
فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ
رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ
بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا
يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»

«خدا ابایی ندارد که به پشه و کمتر از آن مثل
بزند. آنان که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن مثل
درست و از جانب پروردگار آنهاست. و اما کافران
می‌گویند که خدا از این مثل چه می‌خواسته است؟
بسیاری را بدان گمراه می‌کند و بسیاری را
هدایت. اما تنها فاسقان را گمراه می‌کند.»

کی رَمَدَ از نی حَمَامٍ (۱۱۲) آشنا؟
بَلْ رَمَدَ زَانَ نِي حَمَامَاتِ هَوَا

پس بگفتندش که خدمت‌ها کنیم بر سَمِعْنَا (۱۱۳) و أَطَعْنَا (۱۱۴) تنیم

«پس شاهزادگان به پادشاه گفتند: در خدمت و
طاعت آماده‌ایم. و بر استماع و اطاعت امر پادشاه
سخت اهتمام می‌ورزیم.»

(۱۰۸) مُمْتَنِعٌ: امتناع‌کننده، کسی که از امری یا کاری بازایستد و سرپیچی کند.

(۱۰۹) تُقَى: پرهیزگاری

(۱۱۰) تَبْغِیضٌ: دشمنی ایجاد کردن میان دو کس، انگیزتن بغض و نفرت

(۱۱۱) تَحْرِیضٌ: برانگیختن

(۱۱۲) حَمَامٌ: کبوتر، جمع: حَمَائِمٌ و حَمَامَاتٌ

(۱۱۳) سَمِعْنَا: شنیدیم

(۱۱۴) أَطَعْنَا: اطاعت کردیم

مجموع لغات:

- (۱) اِشْتَرَى: خرید
- (۲) اِقْبَالَ: بخت، کنایه از تجلّی خداوند
- (۳) مَاوَرَا: منظور همه موجودات و مخلوقات است.
- (۴) مُبَاح: حلال، جامِ مُبَاح: شرابِ حلال
- (۵) غَابِر: گذشته
- (۶) سَاغَرَ: جام، باده، می
- (۷) تَحْتَ الثَّرَى: زیرِ خاک، زیرِ زمین
- (۸) خَرُوب: گیاه خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۹) مِیْغَرَى: فعل مضارع از غَرِیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
- (۱۰) رُسِنَ: روییدن
- (۱۱) رَسْتَه‌ی: رها شده‌ای
- (۱۲) سَرُوسْتَان: جایی که درخت سرو در آن بسیار روید.
- (۱۳) هُو: هستی‌الله، زندگی، خداوند
- (۱۴) خَارَه: سنگ خارا، نوعی سنگ سخت
- (۱۵) چَکچَک: آوازِ سوختنِ فِتیلهٔ چَرَاغ
- (۱۶) صِلَا: دعوتِ عمومی

- (۱۷) مرگ شد: مرگ رفت و گذشت
- (۱۸) قُلْ تَعَالَوْا: قُلْ تَعَالَوْا، بگو بالا بیااید
- (۱۹) سَتُور: حیوانِ چهارپا همانند اسب و الاغ
- (۲۰) طاق و طُرُنْب: سر و صدا
- (۲۱) مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۲۲) شُكْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۲۳) کَبْر: کافر
- (۲۴) صُنْع: آفرینش
- (۲۵) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق
- (۲۶) رَایِض: تربیت کنندهٔ اسب و ستور
- (۲۷) مرگ بی‌مرگی: مرگ به من‌ذهنی
- (۲۸) برگ بی‌برگی: آگاه شدن عدم از خودش در مرکز ما
- (۲۹) نَوَال: عطا و بخشش
- (۳۰) صُنْع: آفرینش
- (۳۱) صَانِع: آفریدگار
- (۳۲) عَلِیل: بیمار، رنجور، دردمند
- (۳۳) عَدُو: دشمن
- (۳۴) أَحَبُّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا
- (۳۵) مَام: مادر
- (۳۶) طُوق: گردنبند

- (۳۷) مُحْتَشَمٌ: جلیل، باحشمت، شکوهمند
- (۳۸) هِلْدٌ: گذاشتن، اجازه دادن، فروگذاشتن
- (۳۹) ذُوْدَلَالٌ: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۴۰) حَدِيدٌ: آهن
- (۴۱) تَغٌ: ته و بُن
- (۴۲) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۴۳) بَسَاطٌ: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۴۴) نَفْحَةٌ: دمیدم
- (۴۵) حَبْرٌ: دانشمند، دانا
- (۴۶) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۷) تَيْشَه: تبر
- (۴۸) هَلَا: آگاه باش
- (۴۹) زَبُونٌ: خوار و پست
- (۵۰) دودناک: آمیخته به دود، پردود، دودآگین
- (۵۱) سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.
- (۵۲) عَلَالَا: بانگ و فریاد، هیاهو، سروصدا
- (۵۳) چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن
- (۵۴) ذُبَالَه: فتیله، فتیله شمع یا چراغ
- (۵۵) خُوش مَسَاغٌ: خوش رفتار، خوش مدار
- (۵۶) نَتَانٌ: نتوان

- (۵۷) مرگاندیش: آن که پیوسته در اندیشهٔ مردن باشد. مجازاً من ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خودش را تباه می‌سازد.
- (۵۸) بهل: رها کن
- (۵۹) مهتر: بزرگتر
- (۶۰) جریده: یگانه، تنها
- (۶۱) هبا: مخفف هباء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.
- (۶۲) عُقده: گره
- (۶۳) حَدَث: سرگین، مدفوع
- (۶۴) مُنتهی: به پایان رسیده، کمال یافته
- (۶۵) طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز
- (۶۶) اوباش: مردم فرومایه و بی‌سروپا
- (۶۷) مولی: آقا و سرور، برده و وابسته
- (۶۸) عَجَمی: ناشی، ناوارد، لال، بی‌زبان، مجازاً غافل و نادان
- (۶۹) عَلیانه: عالی‌قدر، شریف
- (۷۰) اَمَلاک: جمع مُلک، دارایی‌ها
- (۷۱) مَعاش: زندگی، زندگانی
- (۷۲) مُطاع: آنکه مورد اطاعت باشد، آنکه از امر او اطاعت کنند.
- (۷۳) فِی اَمَانِ اللّهِ: در امانِ خدا

(۷۴) دست‌افشان: در حال دست زدن و رقصیدن. کنایه از

شادمانی و شغف

(۷۵) کُله‌دار: مخفّف کُله‌دار، به معنی پادشاه، شاهزاده، بزرگ

(۷۶) قبا را بر کسی تنگ آوردن: کنایه از عرصه را بر کسی

تنگ کردن

(۷۷) دِز: دژ

(۷۸) ذاتُ الصُّور: پُرنقش و نگار

(۷۹) تِمثال: صورتِ نقاشی‌شده، نقش، تصویر

(۸۰) حُجره: اتاق

(۸۱) صُور: صورت‌ها، جمع صُورَة

(۸۲) به ناکام: ناخواسته، بی‌آنکه بخواهد، به کام نرسیده

(۸۳) مَکید: فریب، نیرنگ

(۸۴) خوش عِذار: زیبا رخسار

(۸۵) یزدانِ فرد: خداوند یکتا

(۸۶) مَظْهَر: محلّ ظهور، جای آشکار شدن

(۸۷) نامی: نموّ کننده، گیاه

(۸۸) ریاض: جمعِ روضه، باغها

(۸۹) حُسنِ رَبّانی: جمالِ الهی

(۹۰) اِسْپَه: مخفّف اسپاه، سپاه، لشکر

(۹۱) قَدَح: پیاله، کاسه بزرگ

- (۹۲) صاحب بَصَر: بینا، بصیر
- (۹۳) حور: زیبا چشم، زن زیبای بهشتی
- (۹۴) صُنْع: آفرینش، آفریدن
- (۹۵) غَیور: غیرتمند، باغیرت
- (۹۶) أُسْتور: سُتور، حیوانی که بار کشد مانند اسب و الاغ و استر
- (۹۷) اَسْلَمَ الشَّيْطَانُ: شیطان مسلمان شد.
- (۹۸) وُجوه: جمع وَجَه، صورت‌ها، روی‌ها
- (۹۹) شَقَاوت: بدبختی
- (۱۰۰) مُفْتَرَض: واجب گردیده، واجب، لازم
- (۱۰۱) سَرْتِيز: هر آنچه که دارای نوکی تیز باشد و در اجسام فرو رود. کنایه از نافذ
- (۱۰۲) حَذَر: دوری، خویشتن داری
- (۱۰۳) خَيْل: رمهٔ اسبان، در اینجا به معنی گروه و دسته
- (۱۰۴) مَهْجُور: دور افتاده، متروک
- (۱۰۵) قِلَاع: قلعه‌ها
- (۱۰۶) مَنَاهِج: راه‌های روشن، در اینجا مراد راه‌های طولانی است. جمع مَنَهَج.
- (۱۰۷) مَقَال: گفتگو، گفتار
- (۱۰۸) مُمْتَنِع: امتناع‌کننده، کسی که از امری یا کاری بازایستد و سرپیچی کند.

(۱۰۹) تُقَى: پرهیزگاری

(۱۱۰) تَبْغِیض: دشمنی ایجاد کردن میان دو کس، انگیزتن

بغض و نفرت

(۱۱۱) تَحْرِیض: برانگیزتن

(۱۱۲) حَمَام: کبوتر، جمع: حَمَائِم و حَمَامَات

(۱۱۳) سَمِعْنَا: شنیدیم

(۱۱۴) أَطَعْنَا: اطاعت کردیم